

# اهل معرفت با صدای صنعت سماع می‌کردند!

نوشته محسن قانع بصیری

می‌گویند مولانا آنگاه که به بازار قونیه می‌رفت، با صدای صنعت سماع می‌کرد. در آن زمان هنوز به دلیل نیامدن کالاهای ارزان حاصل از انقلاب صنعتی، بازار ما دارای دو نیروی صنعت و تجارت بود. هنوز اهل صنعت صدایشان به گوش می‌آمد و بازار از طریق دو نیروی صنعت و تجارت اداره می‌شد. به اصطلاح، می‌توان چنین تعبیری را به کار برد که هنوز ساختار اقتدار در بازار، دو قطبی بود. تنها با آمدن کالاهای ارزان از قرون ۱۸ و ۱۹ بود که نظام بازار ایران و ملل اسلامی قطب صنعتی خود را از دست داد و تجار بر آن حاکم شدند. جالب‌تر آنکه این اقتدار دوقطبی، دو گروه صوفیان (یا اهل معرفت) و روحانیان (یا اهل شریعت) را نیز به خود جلب کرد. معمولاً قطب صنعتی با صوفیان و قطب تجاری با اهل شریعت وحدت می‌کردند. به همین دلیل در جوامع اسلامی قدرتمندی چون ایران، یا ترکیه همیشه این دو نیرو یکدیگر را تعدیل می‌کردند. اما با آمدن محصولات ارزان و جذاب‌تر که حاصل از انقلاب صنعتی بود، قطب صنعتی - صوفیان بازار از هم پاشیدند و بازار ایران یک قطبی و انحصاری شد. این از هم‌پاشیدگی آثار بسیار بدی بر توان زایش و قدرت زاینده‌گی فرهنگی صوفیان و اهل معرفت گذارد. چراکه پشتوانه قوی مولد و مالی اقتصادیشان را از آنها گرفت.

در این شرایط بود که فقر در مقابل حق به فقر در مقابل خلق تبدیل شد و صوفیان زاینده به درویزگان کوچه و بازار تبدیل شدند. قلمروی که روزگاری از درون خود عطار و مولانا و حافظ بیرون داد سرانجام به مقر پیر دختران در حسرت مانده و افسران بازنشسته فاقد توان اندیشه و در حسرت اقتدار تبدیل شد. هیچ یک

از گروه‌های فرهنگی - اجتماعی ایران چون صوفیه فرجامی این چنین تراژیک پیدا نکردند. اگر یک نگاه به القاب صوفیان بزرگ بیندازید متوجه می‌شوید اغلب القاب آنها همان مشاغل اهل صنعت بوده است. عطار داروساز بود و حلاج تولیدکننده بالین و بستر و پنبه‌شناس. این نکته نشان می‌دهد که صوفیه و اهل صنعت دو گروه مجزا نبودند، بلکه در هم تنیده شده بودند، همین تیدگی بود که توانست منجر به ظهور فرهنگ فتیان یا اهل فتوت شود. زاینده‌گی فرهنگی، حاصل زاینده‌گی تولیدی بود. هیچ‌گاه درویزگی در مقابل خلق به خلاقیت فرهنگی و توان زایش فرهنگ نمی‌انجامد، تنها فقر در مقابل حق و خالق هستی است که به شوق برای زایش، یعنی انکشاف حقیقت می‌انجامد.

بعد از حضرت شمس، قطب مولانا صلاح‌الدین زرکوب بود که در بازار قونیه زرکوبی می‌کرد، شمس نیز خود از طریق تعلیم دیگران و به خصوص تدریس قرآن زندگی می‌کرد. اینان هیچ‌گاه به درویزگی تن نمی‌دادند. به هر تقدیر هنگامی که مولانا به بازار قونیه وارد می‌شد و صدای گویش‌های چکش صلاح‌الدین زرکوب این پیر باصفای پرکار خود را می‌شنید، بی‌اختیار می‌شد و عنان عقل را به شور عشق می‌سپرد و رقص خلاق خود را آغاز می‌کرد. همیشه مکالمه عشق و تولید به رقص و سماع خلاق می‌انجامد. مولانا نیز در میان بازار به رقص خلاق می‌پرداخت و مدام اسرار آشکار می‌کرد. سماعش آن چنان شوری به دستان صلاح‌الدین می‌بخشید که او نمی‌توانست کار را متوقف کند. او می‌کوفت و در مقابلش مولانا مدام می‌سرود. غزل پشت غزل. خلاقیت بعد خلاقیت. در ضرباهنگ این کوبش‌ها که اکنون با سماع خلاق مولانا چون نغمه‌ای ارغنون‌ی به گوش می‌آیند، کاتبان عقب می‌افتادند، آنان

نمی‌توانستند سرعت قلم را به سرعت خلاقیت مولانا برسانند. مجال لحظه‌ای تأمل و استراحت نبود. از خزانه غیب مدام اندیشه و معنی به سوغات این هارمونی حیرت‌انگیز می‌رسید. تنها آنان که با گوش سر می‌شنیدند نمی‌توانستند رابطه آن سندان و این سماع را درک کنند. آنان چیزی جز نعره‌های چکشی که مدام بر سندان کوبیده می‌شود، نمی‌شنیدند و نمی‌توانستند نغمه ارغنون‌ی خلاقیت را بشنوند.

حاصل جمع صنعت و انسان عاشق، سماع خلاق و زاینده است. صنعت بدون انسان عاشق چیزی جز نعره غیرقابل تحمل چکش و سندان نیست. اما هنگامی که با انسان عاشق جمع شود، به موسیقی ارغنون‌ی زاینده‌گی و نوشدن مدام تبدیل می‌شود. این انسان عاشق کیست که چنین توانایی حیرت‌انگیزی دارد؟

اولین ویژگی انسان عاشق قدرت آزادگی او است. او می‌تواند از دام عقول جزم رها شود و میان خود و سوژه‌های اطرافش نسبتی جدید، نسبتی خلاق برقرار کند. او کسی نیست که چند کلمه با یک معنی بگوید، برعکس او کسی است که مدام از دریای یک کلمه، معانی جدید به سوغات می‌آورد. او زندانی یک اندیشه نیست، رهاکننده انسان از طریق ارائه اندیشه‌هاست. او می‌تواند هر سوژه‌ای را از دام تکرار رها کرده و به قلمرو سماع زاینده بکشاند. نغمه ارغنون‌ی او همان ریتم زاینده نسبت‌های جدید با سوژه‌هاست. او گوشت مرده نمی‌خورد، مدام گوشت زنده تازه عرضه می‌کند. او مدام «این و آن گفتند...»، نمی‌گوید. گاه نیز از خود و سوغات‌هایی که از سفرهای خلاق خود آورده است سخن می‌گوید.

## آرزوهای هستی‌شناسانه

اولین و مهم‌ترین اثر جوشش عشق آن است که آدمی را از زندان گفته‌های مرده و

تکراری رها کرده و به خالق اندیشه‌های نوین تبدیل می‌کند. اما بیابید موضوع را از دیدگاه مهم‌تری بررسی کنیم. از این دیدگاه هر پدیداری در نسبی که انسان با آن پدیدار برقرار می‌کند. به هستی می‌آید. برای انسانی که در زندان عقل جرم و کوچک خود گرفتار آمده. پدیدارها حه طبیعی باشند، چه انسانی و چه اثری بی‌حاصل باشند و یا اثری ناودان. آنگاه که در مقابل انسان عاشق یا توان تحلیل انتقادی قرار گیرند. جان می‌گیرند، زنده می‌شوند و از خود، خود را بیرون می‌کشند، اما نه آن‌طور که بودند، بل چیزی دیگری، چیزی نوتر.

براین اساس برای انسان با توان زایش و خلاقیت، عاشق و با توان تحلیل انتقادی، برای انسانی که در میان دو چراغ در دست و چراغ مقابل در صحرای شناخت در حرکت است. برای انسانی که توان انجام تجربه مستقل و ایجاد ارتباط جدید با سوزدهای اصلی را دارد (نه فقط با اندیشه‌هایی که درباره آن سوزدها گفته‌اند) هر سوزدهای یک منبع بیکران برای انکشاف است. چراکه او چراغ مقابل خود را از جنس هستی انتخاب می‌کند. چراغ مقابل او همان آرزوهای هستی‌شناسانه‌اش است و به همین دلیل برای او هر سوزدهای یک منبع بیکران برای انکشاف است.

سراغاز هر شناختی از هستی می‌آغازد. هیچ میدانی از عالم خارج و درون ما نیست که بدون اتصال اسم یا صنعتی به خود قابل شناسایی شود. پس شرط حضور هر پدیدار به حیظه شناخت و انکشاف، حضور او در هستی، حضور او در ساخت کلمه است. یعنی پدیدار بار اول خود را در مقام چراغ مقابل، در مقام هستی، در مقام منبع بیکران حقیقت نشان می‌دهد. اینکه ما چگونه می‌توانیم، پدیداری را پیش از آنکه به وادی عقل جزوی خود بکشانیم در مقام هستی ملاحظه می‌کنیم. به راستی سؤال بزرگی است. شاید تنها جواب ممکن چنین باشد:

ما از آن‌رو می‌توانیم پدیدارها را به میدان هستی بکشانیم که صاحب امانتی خدایی هستیم این جدا بود که اسماء را به آدم یاد داد و او را شایسته سجده فرشتگان کرد. به راستی اگر

## ماشین فیزیکی از آن‌رو که مدام بی‌نظمی خود را به محیط انتقال می‌دهد، بحران محیط زیست را به وجود می‌آورد.

پدیدارها در ساحب هستی آشکار نمی‌توانند تا ناچار بودیم هر بار که صاحب عقلی جزوی می‌شدیم، اسماء را نیز تغییر دهیم. در حالی که ما اکنون پدیدارها را به میدانی کشانده‌ایم که می‌توانند تمامی پهنه افق رویداد ازل - ابدی ذهن ما را بگیرند. در عالم شناخت تمامی پدیدارها در آغاز به میدانی ازل - ابدی برده می‌شوند و تمامی پهنه ازل - ابدی یک‌بیک اکنون‌های ارتباطی ما با خود، روح و جهان خارج را شامل می‌شوند. به همین دلیل ما توانایی آن را داریم که:

- اول پدیدار را به حیظه هستی بکشانیم و او را در اکنونی ازل - ابدی، یعنی اکنون روح خود قرار دهیم.

- بعد می‌توانیم در نسبت هستی‌شناسانه پدیدار با رویدادهایی که در ارتباط با این نسبت آنها را درک می‌کنیم پدیدار را به حیظه عقل فعال خود بکشانیم. در این حال است که می‌گوییم پدیدار به دومین مرحله انکشاف خود که انکشاف تدریجی حقیقت مستمر در آن است انتقال داده می‌شود.

حالت اول پدیدار چراغ مقابل و حالت دوم پدیدار چراغ فعال در دست سالک است. - سرانجام آنگاه که پدیدار بخشی از خود

را، هستی خود را در ساخت عقل جزوی آشکار کرد، گذشته پرداخته می‌شود و مراحل خطرناک آغاز می‌شوند. خطرناک برای اینکه نیروی انکشاف حقیقت مستمر در پدیدار به حاصلی می‌انجامد که می‌تواند تبدیل به حجاب انوار هستی‌شناسانه پدیدار (پدیدار در ساخت هستی) شود. و آن عقول جزوی است. ارزش عقول جزوی آن است که می‌توانند در نسبت ارتباطی ما با ضرورت‌های جهان خارج نقش رهاکننده و برطرف‌کننده این ضرورت‌ها را داشته باشند. اما اگر نتوانیم مدام بر قدرت انکشاف و تحلیل انتقادی بیفزاییم، آنگاه در معرض خطر افزایش حجاب‌ها یعنی جزئیات عقول کهنه قرار می‌گیریم.

در اینجا است، که نسبت ارتباطی نفس ما با روح، یا همان منبع ظهور پدیدار در مقام هستی، به کمک می‌آید. چراکه از صریح همین نسبت است که عسی زاده می‌شود و عسی است که می‌تواند در میدان ارتباط عقلی جزوی، با هستی، طوفان شک برپا کند و اثر را وا دارد تا به خانه امن کوچکتری که در معرض پهنای خطرناک ضرورت‌ها و طوفان‌های عظیم نسوق که از هستی عسوق برمی‌خیزند، راضی نشود.

ما همیشه در معرض طوفان‌های نسوق به وصال حقیقت و نادهای مسموم ضرورت‌هایی که موارد اخیر مدام خارج از اراده ما سر مت تحمیل می‌شوند، هستیم. از یک سو به سوی جان جانان، روح و هستی جاودان، روانیم و از سوی دیگر با در بی‌مرک بلاخبر حاصل از ضرورت‌ها داریم. در چنین میدانی است که نیروی عقل فعال با همان تحلیل انتقادی به دادمان می‌رسد و ما را از موجود محروم و متأثر از نیروی مرک به موجود حلاق، مؤثر و سرساز از زایش تبدیل می‌کند.

در چنین میدانی است که مدام تجربیات به اندیشه، به عقل، به جان‌های بی‌سپار استنتاج پیدا می‌کنند. ما از حسمت - نهی و از معیوبت اندیشه سرساز می‌شویم و در لذت بسته بار آن غوطه می‌خوریم. دیگر از مرک نمی‌فرایسیم. چراکه اکنون راه تبدیل اکنون‌های بی‌جان به

آنتون مدی جان او را بافتن آنتون مدی می کند  
از من سرا به بند فعال را سرا شود تمام هر چه  
جامان بر کردی صنعتی تو

با توجه به این سوره‌ها در این سوره‌ها  
مندان که بل تصور می‌رود به تصور دیگران تصور  
کرد. یا بهتر بگویم صنعتی فعلی آن کارخانه‌ای  
است که در حال خلق یک مدام است یعنی می‌دود  
راه گوید از تصور برای مدام که مدام هموست  
اسیر عقل جزم را از نظری حرکت به سوی  
حضور نامرئی روح (همان مدام ریخته هستی)  
بگشاید. صنعت بهترین فیلتر و مانع عقل  
فعال است. بهترین بست مادی حلال عقل  
معطوف به انسانیت است. مدام معطوف به آینده  
است. این صنعت است که پس به عقل جزوی  
کوچک را در مقابل جرم هستی به شک و شک  
را به زایش عمول و جان‌های جدید تبدیل  
می‌کند. صنعت توهم اصلی انسانی یعنی عقل  
فعال را آشکار می‌سازد و در پس آن نسبت به  
دیگر حوره‌ها آن است که می‌تواند اکتشاف  
حقیقت را به نور همزمان با ممانه ضرورت‌ها  
به انجام برساند.

ممن است خواننده من را به سرفه نویی  
متهم کند و بخوبی چگونه صنعتی که بین چنین  
مفر سوداگران و لوده‌کنندگان دست‌انده آدمی  
شده است. می‌تواند چنین نقشی بازی کند؟  
بررسی او بسیار مهم است. چرا که به راستی  
امروزه صنعت حین عاقبتی پیدا کرده است و  
این به خاطر آن است که در میدان اصلی خود  
قرار ندارد.

\* چرا نیروی آشکار ساز معنویت برای  
انسان به بازار سوداگران بدل شده است؟

برای پاسخ به این سوال باید در درجه اول  
به این نکته مهم توجه کنیم که در مقابل هر  
بیژوهنده‌ای، سه سوره مطالعه قرار دارد که  
عبارت است از: ماده، حیات و انسان. با یک نگاه  
به این سه سوره ملاحظه می‌کنید که چرایی  
استعلایی و تکاملی میان این سه سوره برقرار  
است یعنی ماده دستر حلاقیات حیات و حیات  
بستر خلاقیت انسان است.

به طور کلی هر سوره‌ای ضمن آنکه رهنه  
امن را برای فعالیت مخموی درون خود فراهم

می‌کند. محیط لازم برای تحول خود را نیز از  
طریق این سوره‌ها فراهم می‌سازد. سوانایی  
وجود را حلال بر روی این سستر از جنسیت  
دیگری است. یعنی ماده بر بستر خود حیات را  
میرد. در د که دارای هویت و آنتون مدی دیگری  
است. همچنین حساب جامعه انسانی را  
می‌پرورد که هویتی بسیار متفاوت از هر دو  
دارد. در این نظریات، سرانجام به انسان فردی

**حاصل جمع صنعت  
و انسان عاشق،  
سماع فلاق و زاینده  
است. صنعت  
بدون انسان عاشق،  
چیزی جز نعره  
غیر قابل تحمل  
چکش و سندان  
نیست.**

می‌رسم که ذات سناننده و هستی بخش کیهان  
است. یعنی در درون اوست که دریای هستی  
پدیدار می‌شود و شناخت حاصل می‌گردد. اکنون  
اگر ما سوره ماده را سوره اصلی قرار داده و  
قوانین استخراجی از این سوره را به دو سوره  
سور دیگر انتقال دهیم، نه تنها دو سوره دیگر را  
نشناخته‌ایم. بلکه آنها را در حجاب قرار داده‌ایم.  
همیشه سوره تکامل یافته‌تر می‌تواند معرفت به  
سوره‌های سستر را در خود جای دهد. اما  
معکوس آن غیر ممکن است. یعنی نمی‌توان  
سوره استعلا یافته را از طریق سوره سستر

شناسایی کرد.

در صنعت حین انقافی رخ داد یعنی علوم  
فیزیکی که علوم مربوط به ماده است بر دست  
انسان فاتح شدند و در نتیجه تکنولوژی به وجود  
آمده معطوف به این علم شد. بدین ترتیب  
صنعت که باید راهشکته‌های اکتشاف به سوی  
حقیقت داد، بست به حقیقت و رو به ماده کرد.  
نتیجه آنکه به جای آنکه بعد حرکت به سوی  
معرفت باشد، راه - خطر ناک حرکت به سوی آن  
خود بینگانه‌گی انتخاب آورد و سوره‌های اصلی و  
مهم انسان و حیات را به صورت سوره‌های  
دست دوم در آورد. یعنی ماشینی که در دست  
این سوره‌ها از سوره ماده استخراج شده بود  
هدف صنعت قرار گرفت. نه اصل این سوره‌ها.  
از طرف دیگر ماشین فیزیکی ماشینی است که  
مدام نسبت آنهایی آن به محیط کاهش و  
«انتروی‌اش» افزایش پیدا می‌کند. ماشین  
فیزیکی هیچ چاره‌ای ندارد مگر آنکه این  
«انتروی» را از طریق محیط جبران کند. یعنی  
مدام محیط را به بهای حفظ نظم خود بی‌نظم  
کند. به همین دلیل است که می‌توانیم ماشین  
فیزیکی از آن رو که بی‌نظمی خود را مدام به  
محیط انتقال می‌دهد، بحران محیط زیست به  
وجود می‌آورد. از طرفی دیگر چون همین نظم  
ماشینی به اجتماع سازمان کار صنعتی و زندگی  
آدمی نیز سرایت می‌کند، ضمن آنکه جامعه و  
صنعت خود نیز بی‌نظمی‌اش افزایش پیدا  
می‌کند، شرایطی غیر قابل کنترل و موحشی به  
وجود می‌آورد که راهی برای مبارزه با آن پیدا  
نمی‌شود. مثلاً امروزه این صنعت معطوف به  
فیزیک، در حال نابودی محیط زیست است و  
ماشین‌های آن مدام در حال غول‌آسا شدن  
بسنتر. اما کاری از دست کسی بر نمی‌آید. نه  
خصوص می‌توانید به شهری چون تهران توجه  
کنید که صدها هزار ماشین در حال خفه کردن  
مردمانند و کاری از دست کسی بر نمی‌آید.  
همان طوری که ملاحظه می‌کنید در جهان سوم  
این جبر بیشتر آشکار می‌شود.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که با  
انسان و به خصوص اندیشمندان انسان را به  
عنوان سوره اصلی مطالعه خود قرار ندهند.

صنعت دارای آن صفات ارزشمندی که در آغاز این مقاله به آنها اشاره کردیم نخواهد شد. یعنی معبر حرکت به سوی انکشاف حقیقت نخواهد گردید. هنگامی که انسان مرکز و مدار اصلی همه سوره‌ها قرار گیرد، شرایط برای نگاه مستقیم و بلاواسطه به او فراهم می‌شود ما توانایی برقراری نسبت خلاق با این بازارش‌ترین پدیدار هستی را پیدا کرده و می‌توانیم قلمروهای دوگانه علوم و تکنولوژی معطوف به انسان را بیافرینیم که هر دو ضمن آنکه گشاینده درجه‌های حقیقت‌اند. در برگیرنده نیروهای رافع ضرورت‌های محیطی نیز هستند.

در تفکر فیزیکی به انسان به مثابه یک جزء لایتغیر در سازمان کار نگاه می‌شود. به همین دلیل به ناچار باید میدان خلاقیت را از میدان کار جدا کنند و برای این هدف مجبورند، میدان کار را تنها به صورت اتوماسیونی آرایش دهند و اسیر این توهم شوند که نهایت توسعه صنعتی، اتوماسیون کامل است. در حالی که چنین تصویری درست در نقطه مقابل نظریه اصلی توسعه قرار می‌گیرد. حقیقت آن است که نهایی به نام اتوماسیون کامل وجود ندارد. آنچه هست تداوم مدام خلاقیت - اتوماسیون است. یعنی میان این دو، رابطه‌ای دیالکتیکی و تکامل‌یابنده برقرار است. چون شب و روز، یا خستگی و شادابی یا خوابیدن و بیداری و بسیاری مثال‌های دیگر. اما اگر انسان در مرکز مطالعه قرار گیرد، به سرعت می‌توان میدان عقل فعال را که خود تعریف تحرک خلاق استعلایی است، به چنین نظریه‌ای، یعنی نظریه دیالکتیکی خلاقیت - اتوماسیون پیوند داد و چنین نتیجه گرفت.

موضوع مهم‌تر دیگر آن است که هنگامی که انسان از میدان سوره اصلی مطالعه حذف شد، محیط اجتماعی به سرعت قطبی می‌شود. علت نیز آن است که نظامی مدرسی به وجود می‌آید که در آن به جای نگاه خلاقانه به محیط، نظریاتی که درباره سوره‌ها گفته شده است مطلق تصور می‌شوند. بدترین صفت و شیطان‌ترین رفتار در قلمرو عالم ما که عالم عقول جزوی و استعلاست، آن است که این عقول جزوی را به جای عقل اول بگذاریم و به ستایش آنها

بپردازیم. اسلام از این‌رو مشتمل‌ترین و بزرگ‌ترین گناه را شرک می‌داند که شرک به معنی همین جایگزین کردن است. علت نیز روشن است. اسلام وحدانی‌ترین دین خداوند است. توحید در هیچ دینی انسان که در دین اسلام عرضه شده است، عرضه نگردیده است. ضمن آنکه این تأکید نشانگر آن است که اسلام به استعلاء و تکامل معنوی بشر در مسیر حرکت عقل فعال به سوی انکشاف عقل اول اهمیت بسیار می‌دهد و این اهمیت در نحریم گناه کبیره شرک به خداوند متبلور می‌شود که همان جایگزین کردن عقل جزوی به جای عقل اول است.

در این میان گروهی از اهل شرک را می‌شناسیم که بی‌توجهی آنها به تعریف دین باعث در غلتیدن آنها به میدان شرک و بت‌پرستی شده است. آنها عقول برداشت شده از دین را به جای عقل اول می‌نشانند. آنها توجه ندارند که دین عقل جزوی نیست، بل زاینده عقول است. دین فرهنگ نیست بل زاینده فرهنگ است. این افراد توانایی تفکیک زندگی پیامبران به دو بخش پیام آور عقل اول و زندگی باعقل زمانه خود را ندارند. آنان به این نکته توجه نمی‌کنند که غرض حضرت محمد از این نکته که می‌گفت من نیز بشری چون شما هستم، آن نبود که بخواهد بگوید خدا نیستم، بلکه آن بود که بگوید بخشی از زندگی من که به ناچار باید همراه با عقول جامعه باشد، نباید جاودان فرض شود، بلکه باید وسیله‌ای برای زایش عقل فعال قلمداد گردد. بنابراین درک این نکته که ارتباط ما با جهان عقل اول از طریق پیام‌گیری از این جهان و کسب فیض از آن است بسیار حیاتی است. چرا که این درک می‌تواند ما را به این اصل مهم هدایت کند که قلمرو اعمال و اجزای پیشنهاد شده دینی از جنس عقل اول نیستند بل از مقولات عقول جزوی می‌باشند.

هنر فرد روحانی باید آن باشد که بتواند پیام جاودان مستتر در پس احکام اجرایی قرآن و زندگی پیامبر را ردیابی کند. این نکته را از آن رو گفتیم که اگر تمامی قلمرو اجزای عملی اعمال پیشنهادی و عرضه شده دینی را جاودان و لایتغیر فرض کنیم دیگر جایی برای انکشاف و

استعلای کیفی و معنوی انسان مسلمان باقی نمی‌ماند. در این شرایط تنها راه ممکن افزایش کمی و کورکورانه سلسله‌ای اعمال تکراری است. بی‌دلیل نیست که معمولاً اهل شریعت با گرایش به جزمیت به این اعمال تکراری اهمیت بسیار می‌دهند و بی‌علت نیست که قلمرو زایش در شریعت جزم شده جز از حوزه احکام جزم خارج نشده است و هیچ‌گاه نتوانسته است خود را از بند سیاست رها و به حوزه زایش فرهنگی نزدیک کند. هم‌اکنون اگر عرفان را از برنامه‌های رادیو و تلویزیون حذف کنیم دیگر چیزی جز بیان تکراری سلسله‌ای احکام از طریق این دستگاه‌ها باقی نمی‌ماند. اتفاقاً آن دسته از روحانیون تربیت شده در نظام‌های تشریحی که دارای ذوق خلاقانه‌اند. این ذوق را از این تربیت به دست نیاورده‌اند، بلکه از تمایل مخفیانه خود به عرفان حاصل کرده‌اند. می‌گویند حمی آیت‌الله بروجردی هم ناچار بود برای خواندن دروس حرکت جوهری ملاصدرا، مخفیانه در مجلس درس میرزا جهانگیرخان قشقایی حاضر شود. آیا این یک همنام نیست؟

آیا دگر بار خواهیم توانست سماع خلاق اهل معرفت دینی را در قلمرو صنعت ناظر باشیم؟ بی‌گمان برای تحقق عملی این سماع باید درک صحیحی از وجوه مختلف استعلا و بالندگی از محضر دین، این قلمرو جاودان داشت.

اگر این سماع آغاز نشود، به ناچار آنان که قدرت را در دست دارند باید در طوفان خطرناک بحران دست و پنجه نرم کنند. نباید اکنون افسوس خوریم که حتی به اندازه این رویداد حادث شده در شش قرن پیش، یعنی سماع خلاق مولانا با صدای صنعت، امروز هیچ امیدی به احیا این چنین سماع‌هایی نیست؟ برعکس امروز روشن شده است که یکی از وجوه مهم و غیرقابل انکار ظهور معنویت حرکت به سوی هستی از طریق عقل فعال است. بنابراین برای فرهنگ ما که برای اولین بار حرکت جوهری از طریق ارتباط با وجود آشکار و از طریق ملاصدرا کشف و عرضه شد این نوبدی پذیرفته نیست.

